

بحثی در باره مقوله امپریالیسم
امپریالیسم امریکا و
اتحاد امریکا- اسرائیل
برای مقابله با این محور
باید متحد وارد عمل شد

• "دومه نیکو لوسوردو" (فیلسوف و اندیشمند معاصر ایتالیا)
ترجمه: ش.م. بهرنگ

دومه نیکو لوسوردو، متولد ۱۹۴۱، پروفیسور فلسفه در دانشگاه (اوربینو). او با همکاری متفکر آلمانی هاینس هولتس مجله (توپوس) را منتشر می کند و از این راه خدمات ارزنده ای را در جهت مقابله با توطئه ایدئولوژیکی امپریالیسم بر علیه اندیشه های سوسیالیستی ارائه می دهد.
او مولف کتب بی شماری است، از آن جمله اند:
امانویل کانت - آزادی، حقوق و انقلاب (۱۹۸۷)
هگل و ارثیه آلمانی، فلسفه و مسایل ملی انقلاب و ارتجاع (۱۹۸۷)
هگل و بیسمارک. انقلاب ۴۸ و بحران فرهنگ آلمانی (۱۹۹۳)
اجتماع، مرگ، هایدگر و ایدئولوژی جنگ (۱۹۹۵)

بحثی در باره مقوله امپریالیسم

۱. کشف دوباره لنین

آیا می توان هنوز هم از امپریالیسم سخن راند؟
چندی پیش کتاب پرفروشی به قلم دو نویسنده ("میخائل هارت" و "نگری") منتشر شد که با اشاره به جنبش کمونیستی، پایان امپریالیسم را اعلام می کرد. به نظر آنها، دیگر دوران مرزهای ملی و دولتی و اختلافات میان دول بزرگ سپری شده و از این رو دنیا در امپراطوری واحدی گرد آمده است و اوضاع کنونی با اوضاعی که لنین در زمان خود بررسی و تجزیه و تحلیل می کرده، از زمین تا آسمان فرق می کند.

لنین در بررسی مسئله امپریالیسم به کتاب انگلیسی "ژرف هوبسن" در باره امپریالیسم که در سال ۱۹۰۲ از چاپ خارج شده بود اشاره می کند. هنوز یورش متحد «ملل متمدن» که دو سال پیش «قیام بوکسیازها» را در چین به طرز خونینی سرکوب کرده بود، از یادها نرفته بود. اگرچه این قتل عام روی بربرها را سپید می کرد، از سوی ایدئولوگ ها (نظریه پردازان) و بخش وسیعی از مردم کشورهای غربی به عنوان «تحقق رؤیای سیاستمداران آرمان گرا و دول متحد جهان متمدن» جشن گرفته می شد.

آیا این عملیات، همه قدرت های بزرگ سابق را متحد نکرده بود؟

نیازی به یادآوری نیست که پس از مدت کوتاهی هم آغوشی بین المللی، سرمایه جای خود را به قتل عام جهانی جنگ جهانی اول داد. باید به این نکته مهم توجه داشت که مقوله امپریالیسم در وهله اول (با توجه به تناسب نیروها و اوضاع و احوال جاری به طور ناگهانی و یا آهسته آهسته و بی سرو صدا) در رابطه با اختلافات میان قدرت های بزرگ پیدا نشد، بلکه قبل از همه امپریالیسم برای برآوردن خواست دیگری به میدان آمد. وقتی تئودور روزولت در سال ۱۹۰۴ عملیات استعماری را به عنوان «عملیات پلیسی بین المللی» مورد تعریف و تمجید قرار داد، که گویا به وسیله مجموعه «جوامع متمدن» اعمال می شود، در همین زمان کسانی دیگر از امپریالیسم سخن می رانند و واقعیت وحشت انگیز جنگ، کشتار عمومی، ستم و سرکوب ملی و چپاول اقتصادی را که در حق خلق های مستعمرات و نیمه مستعمرات اعمال می شود را، مورد لعنت و نفرین قرار می دهند. حوادثی که هم اکنون در جهان رخ می دهد، فقط بدین طریق قابل فهم و هضم اند. انکار مقوله امپریالیسم یعنی قلمداد کردن جنگ های استعماری به عنوان «عملیات پلیسی بین المللی».

میخائیل هاردت (که در همکاری با " نگری"، کتاب پرفروش امپراطوری را تالیف کرده است) چندی پیش در توجیه جنگ علیه یوگسلاوی نوشت: « ما باید اقرار کنیم که این جنگ نه عملیات امپریالیسم آمریکا، بلکه بیشتر عملیات بین المللی (و حتی می توان گفت فراملتی) است که اهداف آن از سوی منافع ملی محدود ایالات متحده آمریکا دیکته نمی شوند، بلکه قصد واقعی آن دفاع از حقوق بشر (و یا در حقیقت زندگی بشری) است.^[۱۱] انسان، بی اختیار به یاد نوشته های تئودور روزولت می افتد.

این لغزش، منطق خاص خود را دارد. وقتی صحبت از یک امپراطوری و یا یک دولت جهانی است که قیم مجموعه بشریت می باشد، طبیعی است که پلیس خود را داشته باشد و «عملیات پلیسی بین المللی» خود را طبق معمول اجرا کند. عملیات پلیسی می تواند موقع اجرا حداکثرش قدری سختگیرانه باشد و یا پلیس مورد نظر بی طرفی مطلق خود را نسبت به دو طرف دعوا فراموش کند، که البته طبق قوانین متداول بین المللی مورد انتقاد و بازخواست قرار می گیرد.^[۱۲] ولی اصولاً نمی توان آن را مورد سؤال قرار داد: یعنی نمی توان آن را محصول مناسبات سیاسی و اجتماعی شمرد که بر اساس قانون «هرکه زورش بیشتر حقتش بیشتر» استوار شده است، که براساس قلدری و ستمگری لگام گسیخته که در ذات امپریالیسم نهفته است، پایه ریزی شده است و برای کشورهای که خواهان حفظ شرف و استقلال خود هستند، تهدیدی مهیب بشمار می آید. ادعای این که دوران امپریالیسم دیگر سپری شده است، یعنی وارد کردن ضربه ای هولناک بر پیکر جنبش مبارزه برای صلح!

بیهوده نیست که مقوله امپریالیسم امروز از سوی روشنفکران نامدار دستگاه بورژوازی دوباره کشف می شود. روشنفکرانی که نسبت به آینده اوضاع بین المللی و به افزایش مداوم نقش محافل جنگ طلب در ایالات متحده آمریکا نگرانند. این جا به هیچ وجه صحبت بر سر یک مفهوم مجرد روشنفکرانه نیست. حتی سیاستمداران درجه اول از قبیل سناتور امریکائی (تد کندی) و صدراعظم سابق آلمان فدرال (هللموت اشمیت) با اشاره به دکترین جرج بوش ابائی ندارند که از امپریالیسم و تمایلات امپریالیستی سخن بگویند. از اینروست که ما می توانیم بگوییم که هرکس که (حتی در اردوگاه بورژوازی) علاقمند به صلح است و می خواهد به انبوهی از مسائل مبرم پاسخ گوید، ناگزیر به کشف دوباره لنین میرسد:

• چرا شکست سوسیالیسم نه به رفع تنشج بین المللی بلکه برعکس به تشدید آن منجر شده است؟

• چرا پایان دوران جنگ سرد نه به دوران صلح همیشگی، که برندگان جنگ سرد وعده می دادند، بلکه به شعله ور شدن جنگ های به مراتب خونین تر منجر شد؟ جنگهایی که برایشان پایانی متصور نیست.

۲. لیست من درآوردی عجیب و غریب

اگر از مقوله امپریالیسم نمی توان صرف نظر کرد، پس می توان پرسید کدام کشورها می توانند امپریالیستی محسوب شوند؟

به نظر مجله ماهانه چپ گرای "کونترپوانو" مشخصه اوضاع بین المللی کنونی عبارت است از رقابت میان امپریالیسم اروپا، که به عنوان قطبی در حال شکل گیری است با قطب های امپریالیستی دیگر (امریکا، ژاپن و چین).

این نوع بررسی و این لیست من درآوردی بسیار سؤال برانگیز است:

• چرا اسم روسیه در این لیست نیست که کماکان از نقطه میزان تسلیحات هسته ای بعد از ایالات متحده امریکا در مقام دوم قرار دارد؟

• چرا اسم هندوستان در این لیست نیست؟ شکی نیست که «تولید ناخالص ملی» هند کمتر از چین است ولی میزان بودجه نظامی هند به مراتب بیشتر از چین است، اگر به روایات دایره المعارف بریتانیکا از سال ۲۰۰۲ باور کنیم. هند در هر صورت یک قدرت اتمی است و سیاست قدرت طلبانه خودخواهانه ای را تعقیب می کند. دخالت هند در امور سری لانکا از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰ چندین برابر شده است. هند نیروی دریائی عظیمی در اختیار دارد که قدرتش را حتی در خیابانهای مالاکا به نمایش می گذارد^[۱]. و همه این تشبثات با یک ایدئولوژی همراهی می شود که از برتری «نژاد آریا» و «سیطره هندی» تجلیل می کند^[۲]. همین ایدئولوژی رژیم «وچائی» را بر آن داشت که هنگام تصویب قانون ضداسلامی یک و یا حتی هردوچشم خود را ببندد و بسبب تمایلات «اسلام ستیزانه» و «آنتی سمیتیسم ضدعربی» پیوندهای روزبه روز محکم تری با ایالات متحده امریکا و اسرائیل ببندد. آیا با روی کار آمدن حزب کنگره هند تغییراتی در این تمایلات ممکن خواهد شد؟

• چرا در این لیست نام کشوری مانند برزیل نیست؟ در آمد سرانه برزیل حدودا ۵ برابر چین است و کم نیستند کسانی که از تمایلات این کشور بزرگ امریکای لاتین برای دست یافتن به قدرت هسته ای سخن می رانند. اگر «تولید ناخالص ملی» برزیل را ملاک قرار دهیم، از چین فاصله می گیرد، ولی این فاصله برزیل در مقایسه آن با ایالات متحده امریکا، ژاپن، اتحادیه اروپا و حتی خود آلمان فدرال نیز صادق است.

مقاله مندرج در مجله ایتالیائی (کونترپوانو) به سئوالات یاد شده به طور غیرمستقیم پاسخ می دهد، وقتی از آنها قطب امپریالیستی مترادف است با قدرت اقتصادی یعنی «تولید ناخالص ملی».

اگر این طور است، پس برای تنظیم لیست قطب های امپریالیستی تنظیم تابلویی از کشورهایی که بالاترین «تولید ناخالص ملی» را دارند، لازم بود و لیست یاد شده در این صورت اصلا عینی نیست و بیشتر دلخواهی است:

• خواننده سر در نمی آورد، چرا نام چین در این لیست وارد شده و لیست با آن خاتمه یافته؟ چرا لیست قبل از نوشتن نام چین خاتمه نیافته و چرا بعد از چین نام کشور دیگری درج نشده است؟ برخورد آماری به قضایا باعث کنار گذاشتن تاریخ، سیاست و ایدئولوژی می شود. دیگر کسی در باره آن ها وارد بحث نمی شود. تنها چیزی که به حساب می آید عبارت است از امپراطوری بی واسطه «تولید ناخالص ملی»، با نتایجی پارادوکسی!

• اگر توسعه اقتصادی چین متوقف می شد، پس دیگر انگ کشور و یا قطب امپریالیستی برپیشانی آن نمی خورد!

- ولی برزیل «لولا» برعکس باید یک قطب امپریالیستی محسوب می شد، اگر می توانست از هم آغوشی نواستعماری با «آلکا» خود را خلاص کند و راه رشد اقتصادی مستقل درپیش گیرد.
 - بدین طریق مهمترین کشورهای جهان سوم برسر دوراهی عجیب و غریبی قرار می گیرند:
 - آن ها باید نیمه مستعمره شوند و یا نیمه مستعمره بمانند، وگرنه این نویسندگان چپ گرا آن ها را قطب های امپریالیستی قلمداد خواهند کرد.
 - پس اگر نمی خواهند تهمت امپریالیستی بودن بخورند، یا باید به شکست سیاسی تن در دهند و یا به ورشکستگی اقتصادی!
۳. نقش چین

ما اما سعی خواهیم کرد که تاریخ، سیاست و ایدئولوژی را در نظر بگیریم. چین در آستانه «جنگ تریاک» جزو کشورهایی محسوب می شد که بالاترین میزان «تولید ناخالص ملی» را داشت، ولی علیرغم آن چین یک کشور امپریالیستی شمرده نمی شد و این امر را ستم، سرکوب و تحقیر هولناک مردم این کشور در عمل نشان داد.

ولی امروز؟

بیا بید یک لحظه فراموش کنیم که در پهناورترین کشور آسیای قدرت سیاسی منحصر در دست حزب کمونیست است که بنا به اسناد رسمی موجود نه تنها از سوسیالیسم بلکه همچنین از مارکس، لنین و مانو دفاع می کند، حزبی که تا همین چندی پیش درش به روی صاحبان صنایع بسته بود و اعضای آن هنوز هم (بنا به گزارش روزنامه کارفرمایان ایتالیایی ال سوله^[۱۵]) عمدتاً از کارگران، دهقانان و بازنشستگان تشکیل می یافته است.

آری! بیا بید همه این حقایق را کنار بگذاریم و به موضوعی بپردازیم که دیر یا زود برای کسانی که نظرشان معطوف مارکس است، مطرح خواهد شد:

- حزب کمونیستی که در یک کشور نیمه مستعمره و از نظر اقتصادی بسیار عقب مانده قدرت سیاسی را بدست می گیرد، آیا باید در درجه اول به تقسیم ثروت ناچیزی که کشور در اختیار دارد بپردازد (بدون آن که از عهده حل واقعی مسئله گرسنگی بر آید؟) و یا این که باید در مرحله اول به رشد نیروهای مولده همت گمارد، که شرط مهمی برای دفاع از استقلال ملی و عدم وابستگی نیز هست؟
- اما بیا بید بحث خود را از فرضیه ای آغاز کنیم که گویا در چین برگشت به سرمایه داری آغاز شده و ادامه دارد.

- آیا کشوری را که تمام هم و غمش معطوف توسعه داخلی خویش است و تمام نیرویش را بسیج کرده است تا میزان «تولید ناخالص ملی» خود را در عرض بیست سال آینده به چهار برابر آن افزایش دهد، همان طور که در طی بیست سال گذشته انجام داده است، می توان امپریالیستی نامید؟
- علاوه بر آن، امپریالیسم دارای یک بعد ایدئولوژیکی است. همانطور که مثلاً در ایالات متحده آمریکا به وضوح خودنمایی میکند: ملت آمریکا «ملت برگزیده خدا» نام می گیرد که «بی نظیر و بی همتا» ست و حق دارد (البته به فرمان خدا که ابداً بی طرف نیست و طرفدار بی چون و چرای امریکاست: مترجم) در هر گوشه جهان دست به مداخله بزند و «رسالت عظیم الهی» خود را اجرا کند^[۱۶]
- ولی ایدئولوژی حزب کمونیست چین که در کنگره اخیر نیز مطرح شد، درست برعکس ایالات متحده آمریکا به همزیستی مسالمت آمیز در سطح بین المللی و به برابری حقوقی کلیه دولت های جهان تأکید دارد و همه نیروهای خود را فرا می خواند که برای حفظ ثبات داخلی کشور خود و گسترش بهروزی و رفاه مردم (که یک پنجم جمعیت کره زمین را تشکیل میدهد) بسیج شوند و همه تلاش خود را

به کار گیرند. تأکید بر صلح و پیشرفت عناصر بنیادی یک پیگیری ایدئولوژیکی را تشکیل می دهند: که برای مثال می توان به سال های کنفرانس باندونگ اشاره کرد. انگار کشوری که دیر زمانی در رأس جنبش های رهائی بخش ملی قرار داشت، یک شبه مسخ شده، بدون درد و ناله ماهیتش را تغییر داده و به یک قطب امپریالیستی مبدل گردیده است! این را دیگر به قول تروتسکی می گویند: رفرمیسم ۱۸۰ درجه ای!

• از سوی دیگر، آیا می شود مبارزه رهائی بخش ملی را که قابله جمهوری خلق چین بوده است، به طور قاطع تمام شده تلقی کرد؟ اینجا سخن تنها برسر تایوان نیست.

• پس از پیروزی ایالات متحده امریکا در جنگ سرد مرتب صداهائی به گوش می رسند که سرنوشت مشابه با اتحاد جماهیر شوروی و یا یوگوسلاوی را برای جمهوری خلق چین غیبگوئی و یا آرزو می کنند:

○ کتاب پرفروشی که در سال ۱۹۹۱ در نیویورک به قلم فریدمن و لبهارد منتشر شده، اعلام میکند: «محتمل ترین سرنوشت برای چین تجزیه این کشور است!»

• چهار سال بعد مجله گئوپولیتیک ایتالیائی (لایمز) با اشاره به تمایلات محافل پرنفوذ امریکائی و غربی می نویسد که تجزیه جمهوری خلق چین به تایوان های بی شمار در دستور روز آقایان قرار دارد.

• در همین شماره مجله ژنرال آلپینی سابق و استاد گئوپولیتیک فعلی در خطاب به چینی ها می نویسد: « شما بهتر از همه می دانید که پیشرفت سریع اقتصادی شما موجب رشک و ترس می شود و کشورهای دیگر از ایالات متحده امریکا تا ژاپن و دول همسایه هوای عدم ثبات داخلی و تجزیه جمهوری خلق چین را در سر می پروراندند.»^[۷]

• پس از چهار سال دیگر (۱۹۹۹) و دوباره در همان مجله لایمز ژنرال دیگری به متخصص دیگر امریکائی اشاره می کند که به دولت ایالات متحده امریکا توصیه کرده که تجزیه آتی جمهوری خلق چین را به طور جدی تر و قاطعانه تر در پیش گیرد.^[۸]

• این گونه توصیه ها سرگرمی های استادان دانشگاهی نیستند.

• درست در همان سال ۱۹۹۹ سفارت جمهوری خلق چین در بلغراد بمباران می شود و یکی از سران مهم دولت امریکا در رابطه با آن اعلام می کند که جمهوری خلق چین صرفا به خاطر بزرگیش مسئله ای است و خطری بالقوه برای همسایگانش می باشد.^[۹]

• هدف ایالات متحده امریکا از برپاداشتن سیستم تدافع موشکی (که مورد حمایت ویژه جرج بوش قرار دارد) ایجاد مشکل برای جمهوری خلق چین است:

○ یا چین باید از داشتن تسلیحات هسته ای صرفنظر کند (یعنی داوطلبانه خود را خلع سلاح نماید و راه را برای زورگوئی واشنگتن هموار سازد)

○ و یا وارد مسابقه تسلیحاتی مخرب از نظر اقتصادی و سیاسی گردد. (دور جدیدی از «قمار بزرگ» که باعث خانه خرابی و فروپاشی اتحاد شوروی شد.)

• از این رو (حتی اگر به طور دلخواه به جمهوری خلق چین تهمت برگشت به سرمایه داری بزنییم) تضاد این کشور با ایالات متحده امریکا را نمی توان به عنوان رقابت میان دو «قطب امپریالیستی» قلمداد کرد.

تأسف آور است اگر کمونیست ها (!) مبارزه برای رهائی ملی و عدم وابستگی را تنها وقتی به رسمیت بشناسند و مورد حمایت قرار دهند که یا از موضع ضعف و یا تحت شرایط مشقت بار صورت گیرد!

۴. اتحادیه اروپا عبارت از یک دولت واحد نیست!

در رابطه با مناسبات میان ابرقدرت امریکا و اتحادیه اروپا اغلب از تغییر تناسب نیروهای اقتصادی میان این «دو قطب امپریالیستی» سخن رانده می شود. اما مقایسه دو قدرت این چنین ناهمگون بی فایده است: اتحادیه اروپا عبارت نیست از یک دولت واحد!

- اگر فرضاً میان ایالات متحده امریکا و اروپا جنگ درگیرد، انگلستان جانب کدام طرف را خواهد گرفت؟
- ایتالیای برلسکونی جانبدار کدام خواهد بود؟
- آیا اتحاد سست آلمان - فرانسه در صورت روی کار آمدن دموکرات - مسیحی ها در آلمان و حزب سوسیالیست (با پیوندهای عمیق با اسرائیل) در فرانسه جان سالم بدر خواهد برد؟

اکنون میسم یک بار دیگر اشتباه بودن خود را برملا می سازد!

- بگذارید نگاهی به وضع کنونی بیندازیم که در آن مسابقه تسلیحاتی صورت می گیرد:
- مخارج نظامی ایالات متحده امریکا به تنهایی در سال ۲۰۰۳ بیش از ۱۵ تا ۲۰ برابر مجموعه کشورهای اروپائی بوده است.
 - برتری نظامی ایالات متحده امریکا غیرقابل سبقت گیری است و روز بروز فزونی می گیرد:
 - بودجه ایالات متحده امریکا تنها در عرصه توسعه و تحقیقات نظامی بیشتر از مجموعه مخارج نظامی آلمان و انگلستان با هم است.^{۱۱۱}
 - مخارج دفاعی ایالات متحده امریکا دو برابر مخارج مجموعه کشورهای عضو ناتو (بدون در نظر گرفتن اعضای جدید آن) است.^{۱۱۱}
- در آثار لنین می خوانیم: «اگر تناسب نیروها به نفع قدرت تازه پا و به ضرر قدرت برتر سابق تغییر کند، میان قدرت های امپریالیستی جنگ در می گیرد.»
- این امر به ویژه به طرز بارزی دیالک تیک شروع جنگ جهانی اول را تعیین می کند که آلمان قوی تر شده بود و انگلستان (یعنی قدرت برتر سابق) ضعیف مانده بود.

امروزه اما وضع به کلی از قرار دیگر است:

- در تغییر تناسب نیروها شکی نیست، ولی در برتری روزافزون ایالات متحده امریکا نیز همینطور.
- در آستانه شروع جنگ جهانی اول اروپا به دو اردوگاه نظامی - دیپلماتیک تقسیم شده بود و کشورهای این دو اردوگاه بودند که در میدان جنگ رودرروی یکدیگر ایستادند.
- امروز ما شاهد وجود یک پیمان (ناتو) واحدی هستیم که همچنان تحت فرمان ایالات متحده امریکا ست و روز بروز تعداد اعضایش افزون تر می شود.
- در سال های قبل از ۱۹۱۴ انگلستان بارها و بارها نگرانی خود را نسبت به افزایش توان نظامی آلمان ابراز داشت، ولی امروز درست برعکس، ایالات متحده امریکا متحدین اروپائی خود را به سبب پایین بودن بودجه نظامیشان مورد سرزنش قرار می دهد. چون ممکن است که دیگر نتوانند در عملیات تنبیهی جهانی که واشنگتن می خواهد، شرکت کنند.
- اشاره به اختلاف فعلی انگلستان و آلمان و کشف تشابه با شرایط آغاز جنگ جهانی اول برای درک مناسبات بین المللی کنونی کمکی به ما نمی کند.
- **نباید فراموش کرد که هر وضع مشخص ویژگی مطلق خود را دارد!**

- شرایط بین المللی جنگ جهانی اول فصل دیگری از تاریخ بشری است که از لحاظ دیگری قابل یادآوری است.
- در سال ۱۸۱۴ اختلافی به پایان رسید که لندن و پاریس را حدود ۲۵ سال مشغول خود کرده و حتی از مرزهای اروپا فراتر گذشته بود و به نظر شاهدان عینی یادآور نوعی جنگ جهانی بود.
- لنین در سال ۱۹۱۶ نوشت: « پس از فروپاشی امپریالیسم ناپلئونی دوران سرکردگی بریتانیای کبیر آغاز می شود که به برکت آن سیاست استعماری خود را پیش می برد و نفوذ خود را در مقیاس جهانی گسترش می دهد. این است « صلح صد ساله» معروف.
- البته در این دوره نیز اختلافات و تشنجات زیادی میان قدرت های بزرگ وجود داشته است، بگذریم از قتل عام های هولناکی که در مستعمرات رخ داده اند.
- ولی واقعیت این است که سرکردگی انگلستان تازه ۱۰۰ سال پس از پیروزی انگلستان (در سال ۱۸۱۴) خاتمه می یابد.
- اگر با زبان لنین سخن بگوییم: «نیم قرن پیش آلمان (اگر قدرت کاپیتالیستی آن را با انگلستان سابق مقایسه کنیم) کشوری برابر با صفر بود.»^{۱۱۷}
- امروز تفاوت قدرت میان ابر قدرت امریکا و بقیه کشورها به مراتب بیشتر است.
- رشته کلام را به دست پاول کندی، تاریخ دان امریکائی بدهیم: «ارتش بریتانیای کبیر به مراتب از ارتش های اروپائی کوچک تر بود و حتی نیروی دریائی آن کشور قوی تر از نیروی دریائی مشترک کشورهای اروپائی که در درجه دوم و سوم قرار داشتند، نبود. ولی امروزه مجموعه نیروهای دریائی کلیه کشورهای جهان نمی تواند خطری جدی برای ایالات متحده امریکا باشد.»^{۱۱۸}
- و نباید فراموش کرد که قدر قدرتی ایالات متحده امریکا در دریاها، به علاوه کنترل آن کشور بر غنی ترین مناطق نفت خیز و گازخیز زمین امکاناتی در اختیار این کشور می گذارد که برای محروم کردن دشمنان بالقوه او از منابع انرژی کفایت می کند. از این بابت ژاپن حتی در وضع به مراتب بدتری از اروپا قرار دارد.
- از این رو بیهوده است که در آسمان دنبال ابر بگردیم که از احتمال رگبار نظامی در آینده خبر دهد و حاکی از جنگ میان امریکا و اروپا و ژاپن در آینده باشد.
- تصور این که با از بین رفتن اتحاد شوروی (کشوری که از سنگرهای انقلاب اکتبر و از کشتارگاه های جنگ جهانی اول پا به عرصه وجود نهاده بود) دنیا به سالهای قبل از ۱۹۱۴ برگشته است، در بهترین حالت ابلهانه است!

۵. یک امپراطوری غول آسا

- علاوه بر فروپاشی سیستم استعماری سنتی و پیدایش و فروپاشی کشورها و احزاب سوسیالیستی، دگرگونی های عمیقی نیز در روابط میان قدرت های بزرگ رخ داده است.
- جنگ امپریالیستی مورد نظر لنین که میان قدرت های امپریالیستی در می گرفت، هدفش این بود که مناطق نفوذ بر اساس تناسب جدید نیروهای قدرت های امپریالیستی (که خود نتیجه رشد ناموزون کشورهای نامبرده بود) از نو تعیین شوند.
- ولی امروز ما شاهد تلاش آشکار ایالات متحده امریکا برای ایجاد یک دولت جهانی هستیم که باید زیر فرمان مطلق امریکا باشد. این اما یک پدیده کاملا تازه ای است.
- تردیدی نیست که هیتلر نیز در گذشته، وقتی که خواب تسخیر یک شبه اتحاد شوروی را می دید و متعاقب با آن تسلیم بریتانیای کبیر را پیشگویی می کرد که می بایست راه را برای پیدایش اروپائی گوش به فرمان هموارکند، که حاضر باشد ایالات متحده امریکا را به شکست و تسلیم وادارد، آرزوی سلطان بی

رقیب جهان بودن را در سر می پروراند. لیکن این یک توهم بیمارگونه گذرا بود و از همان آغاز برپاهای چوبین ایستاده بود.

- امروز اما ایالات متحده امریکا با ناوهای جنگی و پایگاه های خود همه جا حضور دارد و در سایه برتری فوق العاده نظامی خود با صراحت و حق به جانبی روزافزون در هر گوشه جهان مداخله می کند تا خواست های خود را به خلق های دیگر تحمیل کند.

- در فرهنگ امریکا مقایسه ایالات متحده امریکا با امپراطوری روم امری طبیعی و متداول شده است:
 - امپراطوری روم دیگر بار در آن سوی اقیانوس اطلس، بدون محدودیت های زمانی و جغرافیائی سابق تولد یافته است تا سیطره جاودان «ملتی بی همانند» و «برگزیده خدا» را برنوع بشر برقرار سازد^{۱۷۲}.

- برای این که بتوان علیه این ادعای دیوانه وار پیاخاست، باید آن را مطلقا جدی گرفت:
 - هم سطح انگاشتن ایالات متحده امریکا با دیگر قدرت های بزرگ سرمایه داری خطائی هولناک است!

- آیا حق با کائوتسکی و نگری است که از «اولترا امپریالیسم» سخن می رانند؟
- آن دو در واقع بدین نظر مشترک رسیده اند که امپراطوری واحد کنونی و یا ظاهرا متضاد به درگیری میان قطب های امپریالیستی خواهد انجامید:

- به نظر آن دو فقط وقتی می توان از امپریالیسم سخن راند که رقابت میان قدرت های بزرگ سرمایه داری به درجه ای از حدت رسیده باشد که یک رویارویی مسلحانه حداقل امکان بالقوه پیدا کند.
- اما شرایط واقعی از چیز دیگری حکایت می کند:

- در دوران جنگ سرد ایالات متحده امریکا توانسته بود کلیه کشورهای سرمایه داری را زیر سرکردگی خود متحد کند. علیرغم این امپریالیسم از میان نرفته بود:

- در سال ۱۹۵۶ ایالات متحده امریکا با استفاده از بحران کانال سوئز انگلستان و فرانسه را از خاورمیانه بیرون راند. انگلستان و فرانسه که خود را در برابر «متحد» خود از آن سوی اقیانوس اطلس بسیار ضعیف می دیدند، بدون مقاومتی جدی جا خالی کردند و بر یکی از مهمترین و سنتی ترین مناطق نفوذ خود چشم پوشیدند.

- پس از خاتمه جنگ سرد تناسب نیروها به نفع هرچه بیشتر ایالات متحده امریکا تغییر یافت ولی امپریالیسم کماکان از میان نرفت. بلکه برعکس!

- استدلال لنین در برابر کائوتسکی امروز بیش از پیش معنی پیدا می کند:
 - امپریالیسم به تابع کردن کشورهای کشاورزی و یا عقب مانده قناعت نمی کند، تمایل آن به سیطره جوئی می تواند حتی در قلب اروپا به شعله ور شدن تضادهای ملی دامن زند. همانطور که لنین در سال ۱۹۱۶ تشخیص می دهد، در زمانی که ارتش ویلهلم دوم (آلمان) پشت دروازه های پاریس صف آرائی کرده است و جنگ ظاهرا با پیروزی «ناپلئونی وار» آلمان درحال خاتمه یافتن است، سیطره جویان امروزی نیز به تغییر نقشه جغرافیائی بالکان و خاورمیانه قناعت نخواهند کرد.

- علاوه بر چین که به خاطر تاریخ و ایدئولوژی خود خاری در چشم قدرت های بزرگ سرمایه داری است، روسیه نیز در خطر تکه تکه شدن قرار دارد.

- حتی مناسبات سنتی بسیار مستحکم کشورهای سرمایه داری با ابرقدرت امریکا فقط تا حدودی می تواند به کمک مقوله «رقابت میان کشورهای امپریالیستی» قابل توضیح باشد.

- مثلا ایتالیا را در نظر بگیریم:
- ایالات متحده امریکا میتواند ایتالیا را به کمک عوامل زیرین، زیر کنترل خود در آورد:
- پایگاههای نظامی
- و ارتش مستقر خود در این کشور، که خارج از میدان عمل دادگستری ایتالیا عمل می کند

- با شبکه سرتاسری جاسوسی خود در این کشور که هم از شیوه های سنتی جاسوسی استفاده می کند و هم از عالی ترین تکنولوژی جاسوسی (اشه لون)
- با عملیات تروریستی
- با استراتژی تشنج فزائی که در لحظه مناسب ضربه خود را فرود می آورد
- با نفوذ اقتصادی عظیم خود
- با کاستی از سیاستمداران که از خائنین و خائن پروران لبریز است.
- در سال ۱۹۴۸ که پیروزی نیروهای چپ در انتخابات ایتالیا ممکن بود، سازمان سیا تجزیه سیسیل و ساردین را از ایتالیا تدارک دیده بود.
- دیالکتیک عینی امپریالیسم آن را بر آن می دارد که تضادهای ملی را حتی در قلب اروپا شعله ور سازد.
- یاد آوری باید کرد که در رابطه با تأمل و ملاحظات تعدادی از کشورهای اروپائی، هر قدر هم که مقاومت آن ها ضعیف و کم رنگ باشد، اشتباه خواهد بود اگر آن ها را با جناح جنگ طلب رسوا به یک چشم ببینیم:
- یعنی با محور تجاوز طلب امپریالیستی - اسرائیلی که بر آن است که نه فقط عراق، بلکه همچنین ایران، سوریه و لیبی را به خاک و خون کشد و نابود سازد، فلسطین که جای خود دارد!
- ۶. تناسب نیروهای ایدئولوژیکی در مقیاس جهانی
- تناسب نیروهای نظامی در مقیاس بین المللی روشن است ولی کوتاه بینانه خواهد بود اگر بعد ایدئولوژیکی مسئله را نادیده بگیریم.
- هر قدرت بزرگ امپریالیستی برای گسترش پایگاه اجتماعی خویش و جلب اعتماد مردم کشور و برای ایجاد ستون پنجمی در کشورهای که تحت سلطه دارد و یا قصد تسخیرشان را دارد، به یک افسانه قابل قبول نیاز دارد.
- او باید بتواند خود را به عنوان رسولی برگزیده از سوی قدرتی مافوق بشری قلمداد کند که مقاومت در برابرش هم بیهوده است و هم جنایتکارانه!
- یک شوینیست دوآتشه و پرنفوذ بنام (هاینریش فن تراچکه) در پایان قرن نوزدهم پس از مشاهده موفقیت های آلمان در عرصه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دست به غیبگویی زد که گویا قرن بیستم «قرن آلمانی» خواهد بود.
- او پس از باختن آبرو و حیثیت خود در کشور خویش تصمیم گرفت که به امریکا مهاجرت کند که مورد استقبال گرم امریکائی ها قرار گرفت: اکنون شعار «قرن امریکائی» به شعار محافل «محافظه کاران نو» بدل شده است که دور دکترین جرج بوش حلقه زده اند. این شعار در فرهنگ سیاسی امریکا نیز به خوبی جا افتاده است که گویا امریکا رسالتش به عهده گرفتن یک همچو نقش خارق العاده ای است.
- در جنگ جهانی اول کشورهای مخالف آلمان ویلهلمی مانند فرانسه، انگلستان، ایتالیا و ایالات متحده امریکا زیر لوای «مداخله دموکراتیک» و به دلایل زیرین وارد کشتارگاه های جنگ شدند:
 - برای اشاعه دموکراسی در جهان جنگ لازم است!
 - برای از بین بردن استبداد و خودکامگی در کشورهای نیمه قدرتمند جنگ اجتناب ناپذیر است!
 - برای خاتمه دادن به خطر جنگ و تأمین صلح همیشگی جنگ ضرورت دارد!
- این شعار ایدئولوژیکی مشترک کشورهای غربی ضدآلمانی سابق اکنون شعار منحصر به فرد ایالات متحده امریکا شده است:
 - کشوری که حتی در زمان (جفرسن) در پی پیروزی یک «امپراطوری آزادی» بوده است.
 - امپراطوری که بشریت از آغاز خلقت تا کنون نظیرش را ندیده است!

- کشوری که افتخار می کند که دنیا را نخست از فاشیسم هیتلری و سپس از استبداد کمونیستی نجات داده است و امروز جرج بوش میکوشد ملت امریکا را به عنوان «ملت برگزیده خدا» و «سرمشق بی بدیل مردم جهان» بخورد مردم دهد.
- ملتی که گویا وظیفه دارد «دموکراسی» و «بازار آزاد» را در سراسر جهان رواج دهد!¹⁵¹
- در تاریخ اروپا سردمداران نازی و فاشیسم افسانه ها و ایدئولوژی های جنگی زیادی رواج داده اند:
- «امپراطوری رم بار دیگر به فرمان سرنوشت فراز آمده است!» موسولینی با این شعار سینه سپر کرد و به توجیه جنگ تجاوزکارانه و جنایات هولناک فاشیست های ایتالیا پرداخت.
- اما این ایدئولوژی امروز دیگر در ایتالیا خریداری ندارد. برعکس! حتی ارتجاعی ترین نیروهائی که به قلع و قمع دولت اجتماع گرا مشغولند، اغلب از «رم غارتگر» دم میزنند!
- افسانه موسولینی که در زادگاه او بیگانه و رسوا شده است، دیری است که از فراز اقیانوس اطلس گذشته و به امریکا رسیده است. سیاست پردازان (پولیتولوگ ها) و ایدئولوگ های (نظریه پردازان) حرفه ای به طور خستگی ناپذیری می کوشند تا به خورد مردم بدهند که گویا امپراطوری رم در هیأت ایالات متحده امریکا در ابعادی غول آسا تولد یافته است.
- رایش سوم ایدئولوژی خود را با الهام از سنت های نژادپرستانه امریکا سرهم بندی کرد:
- آلمان هیتلری خود را به عنوان مدافع سینه چاک سفیدپوستان جهان و پیشاهنگ مقاومت غرب در برابر بلشویک ها از شرق که گویا اروپا و کلا فرهنگ بشری را مورد مخاطره قرار می دهند و خلق های مستعمرات و دیگر کشورها را تحریک می کنند، قلمداد کرد و حفظ برتری سفیدپوستان در مقیاس جهانی و تحت سرکردگی آلمان بزرگ را رسالت خود اعلام کرد.
- این ایدئولوژی اکنون به زادگاه خود (امریکا) بازگشته است. گیرم که امریکا ترجیح می دهد آن را شسته رفته و براق تحویل بشریت بدهد:
- هیتلر خود را منادی نبرد برای سلطه و یا رسالت غربی، سفیدپوستان و نژاد آریا می نامید ولی امروز امریکا عوام فریبانه تنها از یک رسالت غرب سخن می راند.
- خلاصه مطلب:
- اکنون تناسب نیروها از نظر ایدئولوژیکی حتی بیشتر به نفع امریکاست!
- همانند برتری نظامی، برتری ایدئولوژیکی تنها ابرقدرت جهان اختناق آور شده است!
- با استفاده از امکانات روزافزون رسانه های گروهی تبلیغات کرکننده ای در مقیاس جهانی به راه انداخته شده که هدف آن لرزه بر اندام بشریت مترقی می اندازد:
- همان طور که به هر نوع انتقاد جدی نسبت به سیاست اسرائیل با تهمت آنتی سمیتیسم (یهود آزاری) پاسخ داده می شود، همان طور نیز هر نوع انتقاد نسبت به سیاست امریکا در آینده به عنوان ضدیت با دموکراسی تلقی خواهد شد!
- بدین طریق نیز همکاری امریکا و اسرائیل هم در عرصه ایدئولوژیکی و هم در عرصه تئولوژیکی (مذهب شناسی) روز بروز عمیق تر می شود:
- «علیه ملت برگزیده خدا بودن»، همان طور که جرج بوش با زبان مسیحائی خود بر زبان می راند، «کفر محض است و توهین به مقدسات!»
- این معرکه تهوع آور تبلیغاتی فقط علیه جنبش های انقلابی نشانه نرفته است:
- چون فرانسه از تجاوز امریکا علیه عراق پشتیبانی نکرد، نه تنها از شرکت در بازسازی پرسود عراق محروم شد و تحت فشارهای اقتصادی زیادی قرار داده شد، بلکه در برابر افکار عمومی بین المللی به عنوان کشوری ضدامریکائی و ضدیهودی¹⁵² معرفی گردید.
- ایالات متحده امریکا به برکت تقویت اتحاد خود با اسرائیل به توان اتمی ویران گر خود، توان مذهبی افزوده است که مخالفین خود را کافر قلمداد می کند و می کوشد آن ها را زیر بمباران ایدئولوژیکی و اخلاقی بگیرد و نابود سازد!

- علاوه بر این نباید از دیده پنهان داشت که یورش تبلیغات ضد فرانسوی (و ضداروپائی) که از آن سوی اقیانوس اطلس سرچشمه می‌گیرد، می‌تواند از طرف گروه‌بندی‌های بی‌شماری در فرانسه (و اروپا) مورد پشتیبانی قرار گیرد!
- گذشته از همه این‌ها باید به یک عنصر دیگر نیز توجه کرد:
 - در بسیاری از کشورهای اروپائی (انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا) جنبش‌های تجزیه طلب وجود دارند که گاهی می‌توانند به مبارزه مسلحانه متوسل شوند.
 - و ایالات متحده آمریکا می‌تواند بنا به مصالح خود آن‌ها را در لیست سازمان‌های تروریستی قرار دهد و یا جزو جنبش‌های رهائی بخش ملی بشمارد.
 - بنابر این واکنگتن این امکان را دارد که نه فقط اتحادیه اروپا بلکه تک تک کشورهای اروپائی را تکه تکه کند!
- پس از چه رو باید از شبخ امپریالیسم اروپا سخن برانیم که گویا در حال خیزش است تا ایالات متحده آمریکا را به مقابله بخواند و شرش را از سر بشریت بکند؟
- آیا چنین ادعائی یک خیالبافی سیاسی نیست و از یک تعبیر متحجر و قرون وسطائی (اسکولاستیک) از نظریه لنین حکایت نمی‌کند؟
- نتیجه چنین موضع‌گیری عبارت از آن خواهد بود که هر کشور بزرگ سرمایه داری همیشه و بدون استثنا به عنوان کشوری امپریالیستی عمل کند! ولی این که با نظر لنین به هیچ وجه جور در نمی‌آید:
 - لنین در سال ۱۹۱۶ احتمال می‌داد که در صورت پیروزی ارتش ویلهلم دوم (آلمان)، فرانسه بتواند برای احراز استقلال خود به جنگ آزادی بخش ملی مبادرت ورزد. فرانسه ای که در آن زمان صاحب مستعمرات بی‌شماری بوده است.
 - چهار سال بعد، وقتی لنین ترجمه فرانسوی و آلمانی کتابش (امپریالیسم) را معرفی می‌کرد، مجبور بود، به شرایط کاملاً جدید اشاره کند:
 - «برسر این طعمه دو تا سه درنده جهانگیر تا دندان مسلح (امریکا، انگلستان و ژاپن) گرد آمده اند که برای تقسیم آن میان خود می‌خواهند جهانی را به کشتارگاه جنگ مبدل کنند!»^[۱۷]
 - همان‌طور که می‌بینیم، اینجا در باره فرانسه حرفی زده نمی‌شود.
 - ولی سکوت دیگری از سوی لنین بیشتر درس آموز است:
 - همچنین از آلمان در رده کشورهای امپریالیستی خبری نیست، آلمانی که در سال ۱۹۲۰ بنا به «صلح ورسای» (صلحی که به مراتب بی‌رحمانه‌تر و بی‌شرمانه‌تر از «صلح برست لیتووسک» بود) به زانو در آمده است.
 - ولی بعد از قدرت یابی و روی کار آمدن فاشیست‌های نازی وضع به طور بنیادی عوض می‌شود.
 - رایش سوم به درجه ای از قدرت می‌رسد که حتی کشور سرمایه داری پیشرفته و استعمارگری مانند فرانسه را به مستعمره و نیمه مستعمره «آلمان بزرگ» تنزل می‌دهد و از این رو آن را به «جنگ رهائی بخش ملی» مجبور می‌سازد. درست همان‌گونه که لنین به طور مشخص تجزیه و تحلیل و استنتاج کرده بود!

امروز نبرد ضد امپریالیستی عبارت است از نبرد علیه امپریالیسم آمریکا و اتحاد آمریکا - اسرائیل!

[۱۷] ال مانیفستو ۱۵ مه ۱۹۹۹.

- ۱۲۱ دادگاههای کذائی فعلی در عراق و افغانستان علیه افسران و سربازان امریکائی می خواهند این منطق مورد بحث را به خورد مردم بدهند. (مترجم)
- ۱۲۲ جکوبسن و خان ۲۰۰۲.
- ۱۲۳ لکشیمی ۲۰۰۲.
- ۱۲۴ ۸ نوامبر ۲۰۰۲.
- ۱۲۵ مردم افغانستان و عراق هم اکنون شب و روز درحال ارشاداند و اندک اندک می فهمند که یا باید در جهنم آتش الهی امریکا و متحدینش خاکستر شوند و یا باید به راه راست روی آورند و به بردگی لاشخورها ی جهانی گردن نهند: مترجم.
- ۱۲۶ جین ۱۹۹۵ و ص ۱۲۱
- ۱۲۷ مینی ۱۹۹۹ ص ۹۲.
- ۱۲۸ ریچارسن، ۱۹۹۹.
- ۱۲۹ بروکس - ولفرس ۲۰۰۲ ص ۲۱.
- ۱۳۰ وئورینی ۲۰۰۲.
- ۱۳۱ آثار لنین ۲۲ ص ۳۰۰.
- ۱۳۲ هیرش ۲۰۰۲ ص ۷۱.
- ۱۳۳ آدم بی اختیار یاد تعلیمات دینی در مدارس ایران می افتد (مترجم).
- ۱۳۴ رواج دموکراسی و بازار آزاد بزور سرنیزه و توپ و تانک، به بهای تخریب بی بازگشت محیط زیست با پرتاب بمبهای رادیواکتیو و گرفتاری ساکنین مناطق جنگی و مناطق همسایه به بیمارهای بی نام و نشان و برای میلیونها سال (مترجم)
- ۱۳۵ حتی آریل شرون از یهودیهای فرانسه خواست که چمدانهای خود را ببرند و به سرزمین موعود کوچ کنند (مترجم).
- ۱۳۶ آثار لنین ۲۲ ص ۱۹۵.